بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

 ... خب طبیعی است دیگر البته هركدام از این صفات پروردگار، نشانه ظهوری از ظهورات پروردگار است.

 در جنبه خالقیت و رازقیت و امثال ذلك، هركدام یك بُعد از ظهور و اثر آن اسم كلّی را ابراز می‌كند. خب اطّلاع دارید كه همان اسماء كلّی كه در سه اسم علیم و قدیر و حی تبلور پیدا می‌كند و سایر اسماء و صفات هم از مجموع این سه اسم نشأت می‌گیرد. و به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم كه آن سه اسم علیم، و قدیر و حی جنبه علّیت تامّه برای صفات پروردگار دارند كه آن صفات موجب بروز و ظهور ذات پروردگار هستند.

 این سه اسم جنبه عِلّی دارد، یعنی جنبه علّت برای سایر اسماء و صفات هست. همان‌طوری كه در ما هم همین‌طور است. یعنی در همه موجودات، مخصوصاً در انسان. وقتی كه ما به خود نگاه كنیم، یك حقیقتی داریم كه آن حقیقت ما، ماوراء علم و ماوراء قدرت است. شما می‌گویید «من می‌توانم»، پس توانستن متأخّر از من است. «من می‌دانم» پس دانستن بعد از من است، اوّل من، بعد می‌دانم. اوّل آن ذات، ذاتِ خود شخص و بعد قدرت بر آن مترتّب می‌شود. اوّل ذات شخص و بعد حیات بر آن مترتّب می‌شود، یعنی استمرار. البته در حیات همان‌طوری كه بنده عرض كرده‌ام در بعضی از صحبت‌ها یا بعضی از نوشته‌ها، در علم و حیات و قدرت، این سه اسم را اهل فلسفه و حكمت جزو اسامی زائد بر ذات منتها متلاصق به ذات می‌دانند. یعنی در عین اینكه این سه اسم بر خلاف بعضی از افراد كه اسماء الهی را عین ذات می‌دانند كه این بنا بر هم برهان و هم مسئله شهود منافات دارد. اسماء الهی، چه علم، چه قدرت و حیات، عینیت با ذات ندارد، كه به حمل هوهو ما بخواهیم این اسماء را مساوی با ذات پروردگار بدانیم.

 بلكه یك مرتبه متنازله از ذات هستند كه جدای از ذات نیستند.

 یعنی ذات پروردگار در هر مرحله از وجودی كه بوده، در همان مرحله عالم بوده. و ذات پروردگار در هر مرحله از وجودی كه استقرار داشته چون اگر بگوییم زمان كه خب غلط است، زمان مال عالم ماده است در همان مرحله قادر بوده. به نحوی نبوده كه یك وقت ذات پروردگار باشد و خالی از علم باشد. ذات پروردگار باشد و فاقد قدرت باشد، عاجز باشد، ناتوان باشد، بعد در او قدرت پیدا بشود. این با اصل حیثیت ذات منافات دارد. اما در مسئله حیات، خب طبعا این‌طور نیست. همین كه شما فرض یك ذاتی را می‌كنید، بخواهید و نخواهید حیات را به او چسبانده‌اید و به آن حمل كرده‌اید و این مسئله‌ای نیست كه بخواهد در یك مرتبه پایین‌تر از ذات آن را تصوّر كرد. علم یا قدرت را می‌توان‌

 تصوّر كرد كه ذات در عین علم یا قدرت كه دارد در عین آن این علم و قدرت از ذات او نشأت می‌گیرد، به وجود می‌آید، بروز پیدا می‌كند، و مرتبه ذات یك مرتبه بالاتری است و جنبه سببیت دارد، جنبه بروز و ظهور دارد، ولی هیچ‌گاه این بروز و ظهور از آن سلب نشده است. و تا مادامی كه شما تصوّر ذات پروردگار را بكنید، ظهور علم و ظهور قدرت بوده است، امكان ندارد كه شما در یك برهه‌ای بتوانید ذات بدون علم را تصور كنید. اصلا تصوّرش مستحیل است. اگر ذات هست، همراه با آن علم هم هست، قدرت هم هست. ولی حیات، آن اصلا نفس‌الوجود است و نفس ذات خود پروردگار است. از انضمام این سه اسم، صفات باری تنازل پیدا می‌كند كه یكی صفت خالقیت است، یكی صفت رازقیت است، یكی از آنها صفت رحمت است، یكی صفت قهّاریت است، یك وقت صفت غفّاریت است؛ ولی همه این صفات یك بُعد از آن ظهور پروردگار است. وقتی كه پروردگار خلق می‌كند، خب این خلق تمام شد. بعد می‌شود یك خلق جدید، بعد می‌شود باز یك خلق جدید.

 خداوند اوّل انسان را خلق می‌كند. خلق یعنی به دنیا می‌آورد، ولی خب استمرارش را هم خلق می‌گویند. یعنی هر آنی، هر ثانیه‌ای پروردگار یك خلق جدیدی نسبت به ما دارد كه آن خلق استمرار پیدا می‌كند، تازه هنگام موت هم باز خلق جدید است، خلق جدیدِ به آن طرف. این‌ (لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)[[1]](#footnote-1) یعنی ما اینها را دوباره به یك خلق جدیدی قرار دادیم.

 بنابراین خلق فقط جنبه ایجاد از آن فهمیده می‌شود، ولی جنبه رحمت از آن فهمیده نمی‌شود؛ آن را دیگر باید شما با یك صفت دیگر ثابت كنید. رازقیت دیگر از آن فهمیده نمی‌شود. غفّاریت چه ربطی به خلق دارد؟! خداوند غفّار است، قهّاریت ارتباطی با خلق ندارد. توجّه كردید؟ اینها صفات دیگری است كه هركدام یك بُعد از ظهور پروردگار را به ما می‌نمایاند. و تنها اسمی كه تمام جهات را در درون خودش جمع كرده، صفت ربوبیت است. ربّ یعنی پرورش‌دهنده. شما در این پرورش همه چیز احساس می‌كنید. یعنی یك كاسه‌ای است كه همه جور در آن ریخته‌اید: نخود و لوبیا و ماش و برنج و عدس و گندم و اینها، همه را برداشته‌اید در این كاسه ریخته‌اید، حالا این كاسه را دارید در دیگ می‌گذارید تا این شروع كند به پختن و جوشیدن و در نتیجه آن محصولش و آن خروجی‌اش آن آشی است كه می‌آورند در كنار سفره، آن سوپی است كه می‌آورند جلویتان می‌گذارند؛ این صفت ربوبیت همه اینها را در درون خودش دارد. هم صفت خالقیت را دارد، تا ربّ خالق نباشد كه نمی‌تواند پرورش كند.

 پس اوّل باید خلق در آن باشد. خلق الآن، خلق بعد، خلق ثانیه سوم، خلق ثانیه چهارم ... چون تا شخص وجود خارجی نداشته باشد پرورش كه معنا ندارد، چه را می‌خواهد پرورش كند؟! سر بی‌صاحب را كه نمی‌شود زد! پس باید اوّل یك چیزی باشد كه خلق نسبت به او صدق بكند، مخلوقیتی باشد تا این ربوبیت بتواند آن را بارور كند. پس در ربوبیت چیست؟ جنبه خلق وجود دارد.

 جنبه رزق! تا رازق نباشد، ربوبیت معنا ندارد. مگر ربوبیت پرورش نیست؟ خب نباید به این شخص رزقش برسد؟! هم رزق مادّی به او برسد هم رزق معنوی برسد. الآن كه شما امشب در اینجا هستید، از دعای كمیل الآن بهره‌مند شدید، این رزق نیست؟! مگر فقط رزق آب و نان است؟! مگر فقط گوشت و كباب است؟! رزق این است. رزق واقعی این است!

 ما یك وقت كربلا مشرف شده بودیم، در همان زمانی كه پسر مرحوم آقای دستغیب تصادف كرده بود. البته می‌گفتند كار همان دولت گذشته و شاه و اینها بوده، یك اختلاف و مسائلی بوده. علی كلّ حال تصادف یك تصادف مشكوكی بوده و خیلی هم مرحوم آقا او را دوستش داشتند و خیلی هم دنبال این بودند كه بیایند و طلبه‌اش كنند؛ ولی خب دیگر در راه شیراز كه می‌رفت تصادف می‌كند به رحمت خدا می‌رود.

 آقای حدّاد در همان مجلس كه نشسته بودیم رو كردند به مرحوم آقا، و گفتند كه: شنیدم كه آقای دستغیب اینجا آمده‌اند.

 ایشان گفتند: بله.

 گفتند: پس خوب است برویم یك تسلیتی به ایشان بگوییم.

 حركت كردیم، مرحوم آقای حدّاد و مرحوم والد و اخوی بزرگ‌تر و بنده. چهار نفری حركت كردیم رفتیم برای منزل مرحوم دستغیب، ایشان هم با اهل‌بیتش آمده بود و خانه‌ای گرفته بودند، منزلی گرفته بودند. رفتیم نیم ساعتی نشستیم. مطالبی گذشت بین ایشان و ...

 مرحوم دستغیب در آن مجلس خیلی از مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه به عظمت یاد می‌كردند. ظاهراً خیلی شیفته حركات، سكنات، و خلاصه شخصیت مرحوم آقای انصاری بودند، چون از شاگردان ایشان هم بودند، مرحوم آقای دستغیب از شاگردان آقای انصاری بودند و خلاصه خیلی به عظمت یاد می‌كردند.

 ایشان می‌گفتند من در همدان یك روز كه پیش ایشان بودم، در زمستان بود، من با خودم قبل از نماز، نمازِ ظهر كه می‌رفتند ایشان نماز را در همان منزل خواندند، چون ظاهراً یا به خاطر سرما یا به‌

 خاطر علّت دیگری نرفته بودند نماز، حالا جهتش چه بوده نمی‌دانم. در حالی كه ایشان نماز را می‌رفتند بیرون در همان مسجد جامع همدان آنجا نماز را می‌خواندند.

 مرحوم دستغیب می‌گفتند من قبل از ظهر با خودم این فكر را می‌كردم كه این رزق خدا چیست؟ این رزق كه می‌گویند خدا رزّاق است، این معنایش چیست؟ و منظور چه رزقی است؟

 خب آیا همین چیزهایی است كه ما روزمره با آن سر و كار داریم؟! آبی كه به دست بیاوریم، نانی كه به دست بیاوریم، این‌هایی كه به دست می‌آوریم، یا اینكه منظور چیز دیگری است.

 می‌گفتند من همین‌طور فكرم مشغول این فكر بود، در این فكر من دور می‌زدم تا اینكه آقای مرحوم انصاری تكبیر گفتند و ما مشغول نماز شدیم.

 می‌گفتند حال عجیبی در آن نماز ظهر برای ما پیدا شد. اصلا یك حالی كه سابقه نداشت و همین‌طور انگار اصلا ما نماز نمی‌خواندیم، اصلا انگار یكی دیگر دارد نماز می‌خواند. ما اصلا نمی‌فهمیدیم كجاییم، چه هستیم، در چه عالمی هستیم، و اصلا در چه وضعیتی هستیم تا اینكه نماز تمام شد. حالا دو ركعت بوده یا چهار ركعت بوده، نمی‌دانم؛ بالأخره ... معمولا كه می‌بایستی كه دو ركعت بوده باشد چون معمولا اینها هر وقت برای دیدن می‌رفتند، كمتر از ده روز می‌ماندند می‌گفتند تا اینكه نماز ما تمام شد و ما بعد از نماز همین‌طور گیج بودیم، گنگ بودیم، كه این چه بود؟! این مال كجا بود؟ در چه وضعیتی ...

 وقتی تمام شد، آقای انصاری مرا صدا كردند: آقاسید عبدالحسین بیا اینجا!

 بله؟

 گفتند: رزق خدا این است! این رزق خداست كه خدا در این نماز بهت داد!

 خب ببینید این جنبه رزّاقیت ...

 یا مرحوم آقای حداد می‌فرمودند رزق هر روز بین‌الطّلوعین تقسیم می‌شود، بین‌الطّلوعین نخوابید. خب منظور چیست؟ در حالتی كه ما همه‌اش بین الطلوعین می‌گیریم می‌خوابیم و نان و آبمان هم می‌رسد!

 آن رزق واقعی است، آن رزق معنوی را رزق می‌گویند، این كه چیزی نیست! این كه پیدا می‌شود، حالا اینجا نشد، جور دیگری پیدا می‌شود. آن رزقی كه باید از آنجا برسد و فكر انسان را برگرداند و قلب انسان را متحوّل بكند و روان انسان را به بالا بكشد، آن رزق است. وقتی می‌گوییم‌ إنّ اللَه هو الرّزاق‌، یعنی آن، نه اینكه این اصلا نیست. یك در میلیارد است، یك در میلیون است. مسائل ظاهری و مسائل‌

 عادّی این است.

 خب حالا این رزق اگر نباشد، چطور ربوبیت می‌توانست مصداق پیدا كند؟ باید رزق باشد. رب یعنی چه كسی؟ یعنی كسی كه پرورش می‌دهد. این حالی كه الآن برای مرحوم دستغیب آمد موجب پرورشش شد یا نشد؟ از كجا آمد؟ از رازقیت!

 یعنی آن رازقیت روحی، آن رازقیت علمی، آن رازقیت نفسی، آن آمد این را به حال دیگری برگرداند، به شكل دیگری برگرداند كه متوجه یك مسئله‌ای شد كه قبلا نبود. این می‌شود چه؟ ربوبیت.

 همین‌طور می‌آییم راجع به غفّاریت. خب انسان گناه می‌كند یا نمی‌كند؟ اگر قرار باشد كه آن كدورت گناه كه قطعا گناه كدورت دارد البته بزرگان می‌فرمودند كه سالك گناه نمی‌كند. حالا ما نمی‌دانیم جزوش هستیم؟! یعنی سالك عناد ندارد، منظورش این است. و گناهی كه از روی عناد نباشد خطاست. مرحوم آقای حدّاد به بنده می‌فرمودند. می‌فرمودند: سالك گناه نمی‌كند! اگر می‌كند زلّات است، لغزش است، خطاست، اگر عناد ندارد. آن هم خدا چه كار می‌كند؟ درستش می‌كند. غفّاریت خدا پس كجا رفته؟! مال همین‌هاست دیگر! غفّاریت خدا مال همین كارهای ما است دیگر. و الّا خدا بیاید چه كسی را بیامرزد؟ پیغمبر را بیامرزد؟! باید ما را بیامرزد دیگر! خدا كارش به غفّاریتش است ... بالاخره باید نشان بدهد من غفّارم!

 پس عیب ندارد حالا ما یك خطایی هم بكنیم! كه غفّاریت خدا را نشان بدهیم! كه خدا بالأخره غفّار است دیگر ... پس خدا چه كاره است؟!

 علی كلّ حال این غفّاریت خدا تا نباشد، آن كدورت گناه خب می‌آید اینجا می‌ماند دیگر! توجّه كردید؟ انسان وقتی یك كار گناه بكند، یك دروغی بگوید، احساس كدورت می‌كند یا نمی‌كند؟ می‌كند. این كدورت اینجا ایستاده. اگر قرار باشد غفّاریت خدا نباشد، این دیگر از بین نمی‌رود. خب انسان دیگر كاری نمی‌تواند انجام بدهد. این كدورت همراهش هست، می‌آید در خانه، فرض كنید می‌خوابد، بلند می‌شود، می‌خواهد نماز بخواند، خب این همراهش هست. این چطور باید برطرف شود؟ این چطور باید برطرف شود؟ آن غفّاریت می‌آید، با یك آمدن به جلسه امام حسین، او می‌بینید چه شد، هان گرفته شد! آدم نگاه می‌كند: راحت شدم! آن رحمت می‌آید این را می‌شوید جاروب می‌كند می‌ریزد بیرون.

 آن غفّاریت خدا می‌آید این را از بین می‌برد. و الّا اگر قرار بود اینها همه بماند و در این جنبه غفّاریت خدا نباشد، ما قدم از قدم نمی‌توانستیم برداریم. پس بیست و چهار ساعت دارد این غفّاریت كار می‌كند. خطوری، خلافی كه به ذهن ما می‌آید یك اثر می‌گذارد، غفّاریت می‌آید از بین می‌بردش. سخن‌

 خلافی كه داریم می‌گوییم ... بالأخره انسان جائزالخطا است دیگر، خطا هم می‌گوییم، چون همه اینها از روی عناد و اینها كه نیست. یك تندی‌ای انسان می‌كند، یك بی‌اعتنایی‌ای به یك شخصی می‌كند، یك عمل خلافی انجام می‌دهد، علی كلّ حال اینها هركدام یك آثار تكوینی دارند. اثر خلاف اثر اعتباری نیست، اثرش اثر واقعی است. اثر تكوینی دارد. این اثر تكوینی را به صورت تشریع درمی‌آورند، می‌گویند: نكن! بكن! این كار غلط است، این كار صحیح است.

 یعنی همان جهت تكوینی به صورت یك مسئله تشریعی می‌آید و ظهور پیدا می‌كند. پس بنابراین اگر جنبه غفّاریت نباشد، خب ربوبیت هم پس نیست. یعنی یك طرف قضیه لنگ می‌شود. از یك طرف شما می‌خواهید این را پرورش بدهید، می‌خواهید این بچه را بزرگ كنید، این گیاه را می‌خواهید از زمین برویانید، در حالتی كه این گیاه دچار آفت شده، باید بروید سم بیاورید و بزنید این گیاه آن آفت را از بین ببرد. آن سم می‌شود غفّاریت. اگر آن سم نباشد هركاری شما بكنید به جای یك لیتر ده لیتر هم آب بریزید فایده ندارد. خاكش را عوض كنید فایده ندارد. آن سم می‌آید آن غفّاریت، می‌پوشاند، از بین می‌برد، آن میكروب را از بین می‌برد. آن آفتی كه الآن خورده به این ریشه و دارد ریشه را می‌خشكاند، این سم می‌آید این را می‌شوید و با خودش می‌برد در زمین یا اینكه به طور كلّی از بین می‌برد، گیاه شروع به رشد كردن می‌كند. پس غفّاریت هم می‌خواهیم.

 قهّاریت، این صفات جلال و جمال؛ اگر در خدا قهّاریت نبود و ما می‌خواستیم رشد بكنیم، حركت بكنیم جلو بیاییم، همه ما آن‌چنان لوس می‌شدیم كه كسی به ما نگاه نمی‌توانست بكند!

 امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه یك عبارتی دارند، حضرت می‌فرمایند چه؟ عبارتش این‌است: «مَن رَضِی عَن نَفسِه، كَثُرَ السَّاخِطُ عَلَیه»[[2]](#footnote-2). این دردی است كه همه ما داریم. كسی از خودش راضی باشد، «از خود راضی» نمی‌گوییم؟ كسی كه از خودش راضی باشد شماتت‌كنندگان بر او زیاد می‌شوند. خب یعنی چه؟ برای چه از خود راضی هستی؟ پس ما این‌جا چه كاره هستیم؟ تو یكی ما هم یكی! این بالا نشستن‌ها یعنی چه؟ این خودت را از بقیه بالاتر می‌دانی یعنی چه؟ خودت را تافته جدا بافته می‌دانی یعنی چه؟ خودت را یك سر و گردن از بقیه بالاتر حساب می‌كنی یعنی چه؟ به دیگران اعتنا نمی‌كنی یعنی چه؟ اینها یعنی چه؟ تو یكی هستی من هم یكی هستم. برای خودت یك حساب و كتاب داری، من هم برای خودم یك حساب و كتابی دارم. تو یك امتیازاتی داری، من هم امتیازات دارم! یعنی‌

 چه؟!

 بزرگان برای همین همیشه می‌گفتند: خودتان را دندانه‌های یك شانه شوخی نمی‌كردند! تصوّر كنید. دندانه‌های یك شانه را نگاه كنید، همه یكسان است. این شانه دندانه‌هایش ... آدم می‌خواهد شانه كند، ممكن است یك شانه دندانه‌هایش یكی كوتاه‌تر از دیگری باشد، از وقتی كه این شانه وقتی شروع می‌كند می‌آید، هی دور می‌گیرد، هی این محدّب می‌شود، یا به عبارت دیگر مقعّر می‌شود، هی این انحناء پیدا می‌كند. ولی وقتی كه نگاه می‌كنی این‌جا می‌بینی سرش همه یكی است. این كوتاه‌تر از آن هست، ولی بلندتر از آن نیست. آنی كه بلندتر از این است، از نظر اندازه هم‌سطح است، خودش بلندتر است ولی همسطح با كیست؟ با بغلی است. آن بغلی بلندتر از آن است، فرض كنید كه یك میل، هِی یك میل یك میل این دندانه‌های شانه بزرگ می‌شود ولی از نظر سطح هیچ بزرگ نمی‌شوند. این نیست كه یك میل بزرگ شده این بالا رفته، مدام این‌طور نمی‌شوند. از پایین گود پیدا می‌كنند و بزرگ می‌شوند. همیشه به رفقا می‌فرمودند: خودتان را مثل دندانه‌های یك شانه تصور كنید.

 امتیازاتتان را درونی بدانید، مثل دندانه‌های شانه، نه برونی!

 اگر یك امتیاز دارید، این امتیاز را چه كسی به شما داده؟ از نزد خودتان آوردید؟! از خانه خاله‌تان آوردید؟ استعدادی كه به شما داده تا در كلاس شاگرد اوّل بشوید، این استعداد را از خانه خاله‌تان آوردید؟ خدا داده. این‌حافظه‌ای كه خدا داده، چرا این حافظه را می‌خواهید بیرون خرجش كنید؟ چرا این استعدادی كه خدا به شما داده می‌خواهید این را بیرون خرج كنید؟ چیزی كه خدا داده چرا به رخ دیگری می‌خواهید بكشید؟ از خودت كه نیاوردی خدا داده. پس خرج خدا بكن نه خرج خودت. هان؟ خرج خدا بكنیم.

 الآن من پسر چه كسی هستم؟ پسر مرحوم والد علّامه طهرانی هستم. خیلی خب. به من چه مربوط است؟ چرا من بیایم این را به رخ شما بكشم؟! چه فرقی بین من و شما هست؟! شما چه گناهی كردید كه پسر ایشان نشدید؟! اگر قرار باشد من بیایم اینجا خودم را بگیرم: بله، همه بیایید بنشینید! هرچه می‌گویم گوش بدهید، سرتان را هم نباید بالا كنید، اگر بخواهید تخطّی بكنید دیگر ما را به خیر و شما را به سلامت!

 می‌گویید آقا چه خبر است؟! بابا! بابایت هم كه همچین كاری نمی‌كرد! ما در زمان حیاتش ما یك همچنین ...

 این‌حرفها را زده‌اند! بعد از فوت مرحوم آقا از این حرف‌ها زدند. علّت اینكه ما اختلاف پیدا

 كردیم با یك عدّه سر همین‌ها بود دیگر: كسی اینجا سرش را نباید بلند كند!

 چیه آقا؟! حالا ما سرمان را بلند كردیم چه شد؟

 «كسی اینجا حرف نباید ...»، «كسی اینجا ...»، «كسی ...»

 این چیزها نبوده! زمان پدر ما این حرف‌ها نبوده، این مسائل نبوده. توجّه می‌كنید؟ حالا من پسر مرحوم آقا هستم، خیلی خب. خدا یك لطفی كرده، یك فضلی كرده، یك توفیقی داده من به ایشان منتسب هستم. باید این را در خودم نگه دارم نه اینكه در بیرون این را خرج كنم. اگر بخواهم بیرون این را خرج كنم خدا می‌گوید: چه كسی تو را پسر او كرد؟ مگر كار دست تو بود؟! مگر تو عرضه داشتی كه بیایی حالا فرض بكنید ... حالا كه از طرف دیگر است، پس حواست جمع باشد. برای اینكه حواست جمع باشد یك قهّاریتی می‌آید، یك گوش را می‌گیرد یك پیچ می‌پیچاند: این برای این كه یك وقت یادت نرود كه هستی! مواظب باش!

 حالا هرچه، مسائل مختلف. پس این قهّاریتی هم كه دارد در راستای چه قرار می‌گیرد؟ تربیت، در راستای ربوبیت قرار می‌گیرد. تمام است. حالا گوش را گرفت پیچاند:

 آی فلان ای خدا چه كردی ...

 حالا یا مرض یا مسائل دیگر، مشكلات دیگر، از این حرف‌ها.

 آن هم می‌گوید:

 آی خدا!

 داد می‌رود بالا، هان! حالا اقرار كردی؟

 آره خدا پدرمان درآمد، مخلصت هستیم، نوكرت هستیم!

 یك دفعه می‌بینی یك آب سرد آمد. این رحیمیت می‌شوید!

 «اللَهم إنّى أسئلك بِرحمتك الّتى وَسِعَت كُلَّ شَى‌ء»[[3]](#footnote-3). ببینید همه این صفات دارد با هم كار می‌كند تا اینكه چه بشود؟ آن ربوبیت درست بشود. توجّه كردید؟ بنابراین ربوبیت بدون سایر صفات پروردگار هیچ فایده‌ای ندارد. باید در آن خالقیت باشد، رازقیت باشد، حافظیت باید باشد، رحمانیت باشد، رحیمیت باشد، قهّاریت باید باشد، گوش آدم گرفته بشود ... اگر گوش آدم را نگیرد برای انسان غفلت پیدا می‌شود. این همه غفلت برای ما پیش می‌آید به خاطر این است كه گوشمان را نگرفته‌اند، گوشمان را

 نمی‌گیرند. درست شد؟ گوشمان را هم كه می‌گیرند آخمان درمی‌آید: ای وای! چرا این دفعه آقا اینجوری كرد؟ ا! چرا این دفعه این‌طوری شد؟ چرا آن دفعه آن‌طوری شد؟ نه این غلط است، نه بیخود ایشان این كار را كرده ... نه فلان ...

 چه شده است بابا؟ مگر تو خودت تا حالا نمی‌گفتی آقا گوشمان را بگیر؟ خب حالا گرفتیم دیگر!

 خودت گفتی!

 من خودم را نمی‌گویم! بزرگان می‌فرمایند. من دارم نقل قول می‌كنم. ما كه هستیم بابا! این حرف‌ها به ما نیامده. این قضایا به ما نیامده. درست شد؟ یكی حالا باید بیاید گوش ما را بپیچاند. اما آن بزرگان می‌گویند طرف خودش می‌آید می‌گوید گوشم را بگیر!

 حالا تا یك خرده می‌پیچانیم آخش می‌رود بالا! خب نگو!

 درست شد؟

 تازه یك خرده می‌پیچانند! اگر آن‌طوری كه گوش خودشان پیچیده شده بود كه یك كلاف اینجا درست می‌شود! یك كلاف آنقدری درست می‌شود!

 یك ذره! یك سی‌درجه، یك كم بیشتر ... سی و پنج درجه ... صدایمان می‌رود بالا و گوش فلك را كر می‌كند.

 ببینید! همه اینها باید باشد. وقتی همه اینها بود، آن‌وقت ربوبیت ظهور پیدا می‌كند. آن‌وقت این ناقص به مرحله تكامل می‌رسد.

 پس در تمام این عبارت‌ها و ادعیه كه شما می‌بینید مرتّب دم از ربوبیت: «أنت نعم الرّب‌»، «يا ربّ‌»، «اللَهم إنّى أسئلُك بِرُبوبيَّتِك‌»، یا فرض كنید «أنت تُرَبِّى‌» در دعای جوشن و اینها، در اینها ... تمام اینها به خاطر این است كه اصل و اساس نظام عالم خلقت بر اساس ربوبیت است. وقتی ربوبیت نباشد، ما برای چه خلق شده‌ایم؟ خلق فایده ندارد! تا ربوبیت نباشد بهشت و جهنم پس برای چیست؟ این باید پرورش پیدا بكند، مؤمن برسد به آن حد، كافر را برساند به آن حد، هركسی را برساند به آن حد. پس باید این ربوبیت در همه لحظات زندگی و وجود ما به آن توجّه داشته باشیم. لذا اصلا ذكر ربّ خودش یك ذكر بسیار سرّی است و سرّ است و به هركسی این ذكر را نمی‌دهند، و در تحت شرائط خاص می‌دهند. ما هم كه در همین ادعیه می‌خوانیم به خاطر این است كه متوجّه باشیم كه الآن در مقام تربیت هستیم دیگر. پروردگار دارد ما را تربیت می‌كند، ولایت دارد ما را تربیت می‌كند و این تربیت اصل و اساس كلّ این نظام خلقت است.

 خلقت بدون تربیت عبث می‌شود، همیشه یك مسئله لغو، یك لغو و لعب ...

 سوال:؟؟؟

 جواب: ببینید جمال و جلال دو صفتی هستند كه آنها جامعِ ...

 بله، بله می‌توانیم به این نحوه هم بگوییم كه جلال به ضمیمه جمال، این عبارتٌ أخری همان صفت ربوبیت كه موجب حركت و صحّت حركت و صحّت طریق و رساندن به آن مقصود است. به عبارت دیگر ابزار لازم برای ربوبیت را دو صفت جلال و جمال تعیین می‌كنند. هرچیزی كه ما در ربوبیت لازم داریم. غفّاریتش را بگویید، می‌شود جمال، قهّاریتش را بگویید، می‌شود جلال. رزقش را بگویید، آن رزق می‌شود جمال. قهرش را بگویید می‌شود جلال ... نمی‌دانم فراق می‌شود جلال ... وصل می‌شود جمال. تمام صفات پروردگار در تحت این دو اسم قرار دارند و هر دو، وسائل و ابزار برای این جنبه ربوبیت هستند.

 سؤال: سبقت رحمت بر غضب را هم از همین سه صفت اصلی می‌شود برداشت كرد یا نه، از جای دیگر باید برداشت كرد؟

 جواب: ببینید رحمت در همان مرتبه اعلی از این قضیه غضب هست. غضب به قهّاریت پروردگار برمی‌گردد كه آن قهّاریت جنبه دورباشی دارد. حالا در این جنبه دور بودن، در این جنبه دورباشی ... در دعا حضرت این‌طور می‌خواهند به پروردگار عرض كنند یا به ما این‌طور می‌خواهند بفرمایند كه این دور باش هم در راستای رحمت تو قرار دارد. تو دور نمی‌كنی كه دیگر قطع كنی بین خود و بندگانت، دور می‌كنی كه او را متوجّه كنی! پس این می‌شود رحمت!

 دور می‌كنی او را كه به خطاهای خودش آگاه كنی. دور می‌كنی او را كه به لغزش‌های خودش بصیر كنی. دور می‌كنی كه او را متوجّه موقعیت خودش بكنی؛ یادش نرود! یادش نرود كه كیست. یادش نرود كه چه شخصی است، یادش نرود كه چه ضعف‌هایی دارد، یادش نرود كه اوّل چه بود. یادش نرود كه قبلًا در چه منجلابی گرفتار بود و بعد رحمت خدا آمد و دستش را گرفت ... این را یادش نرود. خب این نیاز به دور كردن دارد دیگر.

 عرض كردم وقتی كه انسان بخواهد همیشه در معرض مرافقت قرار بگیرد و همیشه در معرض خوش و بش واقع بشود و همیشه در معرض بیست و چهار ساعت لطف و محبّت قرار بگیرد تحمّل نمی‌تواند بكند. بعضی‌ها تحمّل یك خندیدن را هم ندارد! یك لحظه انسان با آنها بخندد دست و پایشان را گم می‌كنند! هستند افراد بی‌جنبه!

 آدم همیشه باید در برخوردش با آنها یك نحوه‌ای باشد كه ... مثلا حساب و حسابی چیزی ... درست شد؟ بعضی‌ها نه، یك خرده تحمّلشان بیشتر است. از آن موقعیت تنازل نمی‌كنند، از آن تعادلی كه دارند، از آن تعادل خلاصه به یكی از دو طرف قضیه میل پیدا نمی‌كنند ... آنها خب جنبه‌شان بیشتر است، استعدادشان بیشتر است، به قول بزرگان چكّش‌خورشان بیشتر است.

 بعضی‌ها نه، تا یك كمی به آنها بخندیم، یك دفعه اصلا دست و پایشان را گم می‌كنند و آدم را از آن خندیدن پشیمان می‌كنند. بابا ببخشید!

 این جنبه قهّاریت می‌آید انسان را متوجّه می‌كند.

 امام علیه‌السلام می‌خواهد به ما بفرماید و به خدا عرض كند: خدایا در هر كاری كه از تو سرمی‌زند رحمت قرار دارد. رحمت تو وَسِعَت كُلَّ شی‌ءٍ. بر همه وسعت دارد. حتی بر قهّاریتت هم سبقت دارد. قهّاریتی كه در پشتش رحمت است. می‌خواهد تو را متوجّه كند و به واسطه توجّه اینها را به سمت خودت بكشی. خب چطوری توجه می‌كنی؟

 وقتی كه جنگ بدر شد، در جنگ بدر، اینها آمدند و افراد را اسیر كردند و تا اینكه هفتاد نفر از این مشركین را گرفتند، خیلی جنگ عجیبی بود.

 از جمله اینها، عبّاس عموی پیغمبر بود؛ كه اینها را در طناب بسته بودند كه اینها نروند.

 شب از آن فشار غل و زنجیر وقتی كه عباس ناله‌اش درآمد، دیدند پیغمبر ناراحت است، آمدند به پیغمبر گفتند كه یا رسول اللَه چرا ناراحتی؟

 حضرت فرمودند: خب دارم می‌بینم اینها در فشار هستند و مخصوصا عبّاس ... خب اینها دردانه بودند دیگر! فرض بكنید ناز پرورده را در طناب بسته‌اند.

 حالا نه اینكه خیلی هم دردش بیاید! غل جامعه كه به سرش نینداخته بوند مثل اسرای كربلا! طناب بسته بودند، اینها هم بدن‌های نازپرورده و از اشراف قریش و این‌ها، خیلی به مزاجشان خوش نیامد. ناله‌شان به هوا رفته بود.

 گفتند: خب او را آزادش كن.

 حضرت فرمودند: اگر بخواهد آزاد بشود همه باید آزاد بشوند. تفاوتی نیست بین عموی من و بقیه.

 آنها گفتند بسیار خب ما همه را آزاد می‌كنیم منتها دورشان محافظ می‌گذاریم یك وقتی كسی فرار نكند.

 تا اینكه فردا از اینها فدیه گرفتند و بعد آنها را آزاد كردند.

 وقتی كه اینها ایستاده بودند، پیغمبر به اینها می‌خندید! می‌گفتند: بیا! این هم رحمةٌ لِلعالَمینی كه می‌گفتند، نگاه كن! دارد كیف می‌كند ما را در این وضع می‌بیند! مثل یك آدمی كه غلبه كرده، و حالا بالا سر طعمه و اسیر خودش ایستاده و دارد این‌طور نگاه می‌كند!

 خب از دیدگاه خودشان است دیگر. آمدند به پیغمبر گفتند.

 حضرت فرمودند: كه چه می‌گویید به هم؟

 گفتند: داریم می‌گوییم كه این همانی است كه از شما تعریف می‌كردند.

 حضرت فرمودند: اشتباه می‌كنید. من خنده از این می‌كنم كه ما داریم شما را با ریسمان به بهشت می‌بریم و شما نمی‌خواهید! من از این خنده‌ام گرفته كه شما در چه وضعیتی هستید كه ما می‌خواهیم با طناب شما را بكشانیم به جنّت و بهشت و همان جایی كه ما هستیم و شما نمی‌آیید و بازی درمی‌آورید و جنگ راه می‌اندازید و فتنه به پا می‌كنید و چه می‌كنید ...

 یعنی شما نگاه كنید در جنگ پیغمبر هم رحمت است! دارد می‌خندد ... می‌گوید كه اینها را ما برویم بكشانیم برویم جنگ كنیم اینها را بكشانیم، و وقتی كه رسیدند به آن‌جایی كه باید برسند، آن‌هایی كه خب فرض بكنید كه ملتفت شدند و مستبصر شدند و به آن مراحل رسیدند، فهمیدند: هان! این خنده آن روز مال چه بوده! آن خنده آن روز مال این قضیه بوده است. این را شما در همه چیز می‌بینید.

 در هرجا كه بزرگان، اولیاء خدا، اینها در مقام تربیت كاری انجام می‌دهند، و آخ انسان بالا می‌رود اینها به این آخ می‌خندند. می‌گویند كه حالا بعداً خودش می‌فهمد كه این چقدر برایش مفید بود و بدون این نمی‌شد. بدون این اصلا امكان ندارد. با حلوا هیچ كاری درست نمی‌شود. با برنج زعفرانی هیچ مسئله‌ای حل نمی‌شود. آن را اوّل می‌خواهد، آن گرسنگی را می‌خواهد، بعد كه آن حلوا را به او می‌دهند خیلی برایش جالب است.

 لذا همیشه این را دارید كه «سَبَقَت رَحمَتُه غَضَبَه» این سبقت، غایی است. یعنی غایت این غضب، به رحمت ختم می‌شود. چرا غضب هست؟ چون رحمت اقتضا می‌كند كه این‌طور باشد، و الّا خدا اعتنا نمی‌كرد. اصلًا به شخص اعتنا نمی‌كرد. آیا شخص حاضر است؟ آیا شخصی حاضر است كه خدا اعتنایش نكند و به او غضب هم نكند؟! كیست؟! اگر كسی متوجّه بشود، چه كسی حاضر است؟! می‌گوید: نه، خدا بیا، بیا غضبت را بكن، بیا مرا در فشار قرار بده، بیا مرا متوجّه بكن، چون می‌دانم آن شیرینی و حلاوتی كه بعدش هست ...

 یك شخص آمده بود از اصحاب امام حسن علیه السلام از دنیا و مسائل دنیا و گرفتاری كه برایش آمده بود شكایت می‌كرد.

 حضرت فرمودند: بخواهی من دعا می‌كنم و خدا هم برطرف می‌كند. ولی یك چیزی به تو می‌گویم: مؤمن وقتی كه از این دنیا برود و در آن دنیا ببیند كه در ازای این گرفتاری‌های دنیا خدا به او چه داده، از خدا شكایت می‌كند كه چرا بیشتر در دنیا مرا گرفتار نكردی!

 حالا می‌خواهی دعا كنم گرفتاری‌ات برطرف بشود؟ بسم اللَه! ما كه همه كار می‌كنیم! ما ...

 این همان معنای «سَبَقَت رَحمَتُه غَضَبَه» است.

 اللَهم صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

1. سوره سبأ (٣٤) آيه ٧. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغة، ص ٤٧٠. [↑](#footnote-ref-2)
3. دعاى كميل [↑](#footnote-ref-3)